



در جواب گفتند: «چون شما در سازمان ما نیستید و نامه یا حکم مأموریت هم از جایی ندارید ورودتان به خط پذیرفته نیست.» گفتیم: «هرکس با ورودم موافقت کند حواله ده تن پتو را به عنوان مؤذگانی به او تقدیم می‌کنم.» آنها هم در جواب گفتند: «حواله را تحویل می‌گیریم، ولی شما را پذیرا نیستیم.» گفتیم: «حواله را به کسی می‌دهم که با حضور من در جبهه موافقت کند.» در نهایت پیشنهاد دادند نزد آقای سیدمجتبی هاشمی و فدائیان اسلام بروم. آن زمان ایشان نیروهای مردمی را برای حضور در جنگ جذب می‌کردند. ایشان در آن زمان در کجا مستقر بودند؟

در هتل کاروانسرا، هتل کاروانسرا یکی از بهترین هتل‌های زمان شاه جهت اسکان مهمانان خارجی بود. آقا سیدمجتبی همراه رزمندگان آنجا را برای اقامت انتخاب کرده بودند. محلی بسیار تمیز و با امکانات رفاهی و اتاق‌های بزرگ بود و گنجایش زیادی داشت. ما هم غروب همان روز به هتل کاروانسرا رفتیم و تقاضا کردیم که آقا سیدمجتبی را ببینیم. یکی از اتاق‌ها دفتر فرماندهی آقای هاشمی بود. وقتی وارد اتاق ایشان شدم، ابهتشان بسیار نظرم را جلب کرد. قامت بلند و شخصیت ایشان تحسین برانگیز بود. با ایشان سلام و احوالپرسی کردم و کارت مربیگری آموزش‌های بسیج را نشان دادم و گفتیم: «به سپاه مراجعه کردم، ولی مرا پذیرش نکردند. من هم خدمت شما آمدم تا به کارم رسیدگی کنید.» آقا سیدمجتبی از جا برخاستند، پیشنهادی را بوسیدند و گفتند که، «به اتاق مجاور نزد

آبادان شدیم. به اهواز که رسیدیم خواستیم به سمت آبادان ادامه مسیر بدهیم. گفتند، «به علت حمله عراقی‌ها حرکت مستقیم به آبادان امکان‌پذیر نیست و شهر در زیر آتش توپخانه است.» این بود که راه

شهید هاشمی روحیه بسیار لطیفی داشت و به رزمندگان عشق می‌ورزید. ارتباط آنها به حدی نزدیک بود که رزمندگان همیشه و در همه جا دور ایشان جمع می‌شدند و هیچ‌گاه احساس نمی‌کردند که ایشان به لحاظ مرتبه نظامی با آنها فاصله دارد و فرمانده آنهاست. در واقع رزمندگان بدون حضور آقا سیدمجتبی آرامش نداشتند.

شادگان را که در سمت چپ جاده آبادان واقع بود طی کردیم. از شادگان به ماهشهر رفتیم. وقتی به رودخانه ماهشهر (کنار دریای خلیج فارس) رسیدیم، به یکی از مراکزی که با لنج رزمندگان را به آبادان اعزام می‌کردند مراجعه و خودمان به همراه بار پتوها توسط لنج به طرف آبادان حرکت کردیم. به آبادان که رسیدیم، پتوها را به علت حجم زیاد به بندر تحویل دادیم و رسید گرفتیم و خودمان به طرف شهر راه افتادیم. آبادان زیر آتش شدید توپخانه بود. به سپاه رفتیم و گفتیم، «از کاشان آمده‌ایم و می‌خواهیم به خطوط مقدم برویم.»

چگونه با شهید هاشمی آشنا شدید؟
سال ۱۳۵۹ بود و حدود یک ماه ونیم از آغاز جنگ می‌گذشت. من دوره‌های آموزش نظامی را در بسیج گذرانده بودم و به عنوان مربی طراز اول آموزش نظامی مشغول به خدمت شدم. همچنین در بخش آموزش نظامی در کاشان فعالیت کردم. به خاطر آمادگی بدنی و شور و حال جوانی، آرزوی حضور در جبهه‌های جنگ را در سر می‌پروراندم و این شور و نشاط ایجاب می‌کرد که هرچه زودتر برای این امر اقدام کنم؛ از این رو با اینکه پرونده پذیرش در سپاه تشکیل شده و گزینش در حال انجام بود، اما هنوز به طور رسمی وارد نشده بودم؛ لذا به سپاه مراجعه کردم و پرسیدم: «اگر اینجا گزینش بشوم، آیا مرا به جبهه اعزام می‌کنند؟» گفتند: «خیر. فعلا جبهه شرایط عمومی برای اعزام ندارد و ما هنوز سپاه را برای جنگ آماده نکرده‌ایم.» من تصمیم گرفته بودم به هر نحوی به رزمنده‌ها بیوندم. جنگ آغاز شده بود و استمداد نیرو می‌شد. این بود که طرح بدیعی پیاده و در محله‌مان اعلام کردم که، «هرکس مایل است به رزمندگان در جبهه کمک کند، مرسولات را به من تحویل دهد.» با اینکه کمک‌های مردمی هنوز به شکل جدی رواج پیدا نکرده بود، ولی در مدت زمان کوتاهی اجناس و وجوه نقدی زیادی جمع‌آوری شد. پس از آن به اصفهان حرکت و با وجوه نقدی مردمی حدود یک کامیون پتو از کارخانه گلبافت خریداری و بار یکی از ماشین‌های ده تنی کردم (راننده کامیون از دوستانم بود) و اعزام



• درآید

رزمندگان بی‌او آرامش نداشتند...

«شهید هاشمی و سلوک اخلاقی» در گفت و شنود شاهد یاران
با سردار ماشاءالله مهمان نواز

سردار ماشاءالله مهمان نواز از جمله برادران سپاهی بود که خود داوطلبانه به جبهه‌های دفاع در برابر دشمن یعنی شتافته بود و به اتفاق پدر و پنج برادرش فرماندهی شهید سید مجتبی هاشمی را تجربه کرده بود. او اگرچه داغدار پدر بود، اما روایت آن روزها را به فرصت دیگر موکول نکرد و ما را در لحظه‌های نابی که با آن شهید گذرانده بود، شریک ساخت.



سیدمجتبی می پرسیدیم که، «شما چرا مثل ما روی زمین نمی خیزید؟» ایشان هم با مزاح و خوشرویی به ما می گفتند: «این تیرها از جانب خداوند مأمور هستند و به خواست خدا به ما اصابت می کنند، پس بیهوده به خودتان زحمت ندهید. شما چه به راست بروید چه روی زمین بخیزید، تیرها مأموریت خود را انجام می دهند.» البته باید بگویم آقا سیدمجتبی همواره برای حفظ سلامت بچه‌ها سفارش‌های زیادی داشتند.

شهید هاشمی تا چه حد خودش در خط مقدم حضور داشت؟

بگذارید جواب شما را با یک خاطره بدهم. به خاطر دارم ۱۹ دی ماه ۱۳۵۹ به عراقی‌ها شبیخون زدیم. در آن عملیات تعداد زیادی از نیروهای دشمن کشته و یا اسیر شدند. عملیات به پایان رسید. صبح روز بعد متوجه شدیم که آقا سیدمجتبی دستش را با دستمالی بسته است. وقتی علت را از ایشان پرسیدیم گفتند: «دیشب تیری به دستم اصابت کرد و استخوان‌های دستم را ترکاند.» بر اثر این اتفاق آقای هاشمی ۴ - ۵ ماه با دست شکسته (درحالی که به گردنشان آویزان بود) در خطوط مقدم سلحشورانه جنگید و حتی یک روز هم حاضر به گرفتن مرخصی نشد. در طول آن ۴ - ۵ ماه ما دائما به ایشان می گفتیم: در آن بیابان سرد و بدون تجهیزات نمایشی، به هتل بروید و استراحت کنید. اخبار را از طریق بیسیم به شما منتقل خواهیم کرد. حتی به یاد دارم شهید حسین بصیر (فرمانده لشکر ۲۵ کربلا) به آقا سیدمجتبی به شوخی می گفت: «حاجی ما هستیم. ما دلاوران خطه شمال هوای پشت جبهه را داریم. شما بروید و استراحت کنید.» آقای هاشمی روحیه بسیار لطیفی داشت و به رزمندگان عشق می ورزید. ارتباط به حدی نزدیک بود که رزمندگان همیشه و در همه جا دور ایشان جمع می شدند و هیچ‌گاه احساس نمی کردند که ایشان به لحاظ مرتبه نظامی با آنها فاصله دارد و فرمانده آنهاست. در واقع رزمندگان بدون حضور آقا سیدمجتبی آرامش نداشتند. ■

آقا سیدمجتبی دستش را با دستمالی بسته بود. وقتی علت را از ایشان پرسیدیم گفتند: «دیشب تیری به دستم اصابت کرد و استخوان‌های دستم را ترکاند.» بر اثر این اتفاق آقای هاشمی ۴ - ۵ ماه با دست شکسته (درحالی که به گردنشان آویزان بود) در خطوط مقدم سلحشورانه جنگید و حتی یک روز هم حاضر به گرفتن مرخصی نشد.

وارد آبادان هم شده بودند. این فرمان با فرمان حصر آبادان که در سال ۶۰ - ۶۱ صادر شد، متفاوت بود. آقا سیدمجتبی به همراه گروهی قدر (متشکل از چند جوان تنومند) وارد آبادان شدند. وقتی که برای بار اول آنها را دیدم پرسیدم: «این جوانان چگونه یکدیگر را پیدا کرده‌اند؟» به من گفتند: «گروهشان آدم‌خوارها نام دارد و اگر عراقی‌ها آنها را ببینند، از عظمت و هیبت آنها میدان را خالی می کنند.»

از روحیات و خصوصیات فردی شهید نکاتی را ذکر کنید.

در ابتدا لازم است در مورد شجاعت و سلحشوری آقا سیدمجتبی صحبت کنم. عراقی‌ها در مراحل اولیه جنگ سلاح‌های مجهزی داشتند و به هیچ‌وجه محدودیت تسلیحاتی نداشتند. وجود دریائی از مهمات و اسلحه از جمله توپ‌های خمسه‌خمسه به دشمن این امکان را می داد که سخاوتمندانه به روی رزمندگان ما آتش بریزد. هرکس که در خط مقدم (خطوط دوم و سوم) حرکت می کرد، ناچار بود به دلیل انفجار خمپاره، دورپردها و توپ‌های ۲۳۰ یا ۳۰۵ (که توپ‌های سنگینی هستند)، دائما در حال افت و خیز گام بردارد. اما آقای هاشمی هیچ‌گاه از صدای سوت خمپاره‌ها و سلاح‌های سنگین هراسی نداشتند و همانند ما با شنیدن این صداها عکس‌العمل فیزیکی نشان نمی دادند. وقتی که ما صدای انفجاری را می شنیدیم فوراً روی زمین می خوابیدیم تا ترکشی به ما اصابت نکند، به همین دلیل بسا تعجب از آقا

آقای صندوقچی برو و بگو که مرا مسلح کن.» با شوق فراوان تشکر کردم و حواله ده تن پتو را تحویل آقا سیدمجتبی دادم و بعد به اتاق آقای صندوقچی رفتم. ایشان از من پرسیدند، «برای حضور در جبهه جنگ چه آمادگی‌هایی داری؟» گفتم: «چگونگی استفاده از آرپی جی، اسلحه ژ-۳ و کلاشینکوف را بلدم.»

وضع تسلیحاتی فدائیان اسلام در آن مقطع چگونه بود؟
آن زمان اسلحه سازمانی بچه‌ها، اسلحه ام-۱ بود و به طور کلی سلاح خوبی در دست نداشتند. آقا سیدمجتبی خود از افسرهای بازنشسته یا اخراجی ارتش نظام شاهنشاهی بود (کلاه سبزی) و در سازماندهی و نظام رزم بسیار تبحر داشت. آن زمان آقای خلخال مستغویت شاخه نظامی فدائیان اسلام را به عهده داشت و به خاطر رابطه نزدیکش با آقای هاشمی، ایشان را به عنوان فرمانده نظامی خود در آبادان و خرمشهر معرفی کرده بود. آقای هاشمی یک ماه پیش از پیوستن ما به گردان در خرمشهر مشغول به فعالیت بود، اما در اواخر شهریور ماه سال ۵۹ به علت حمله عراقی‌ها و در نهایت تسخیر خرمشهر، ایشان به همراه گروهی متشکل از چهارصد تا پانصد رزمنده به قسمت شرقی خرمشهر عقب‌نشینی و مقری را در آبادان بر پا کرد. عراقی‌ها پس از تسخیر خرمشهر موفق نشدند به بخش شرقی شهر نفوذ کنند و به سمت دیگر پل بروند. از این رو از سمت مارد، پلی بر رودخانه کارون زدند و از این طریق دور تا دور آبادان را به صورت نعل اسبی محاصره و تا کنار بهم‌نشیر پیشروی کردند. با این اوصاف دشمن موفق شد علاوه بر قسمت شرقی خرمشهر، کل شهر آبادان را به محاصره خود درآورد. بعد از این ماجرا به فرمان حضرت امام مبنی بر شکسته شدن محاصره آبادان، آقا سیدمجتبی به همراه سرهنگ کهرتی (که فرمانده لشکر ۷۷ مشهد بود و بخشی از نیروهای خود را در آبادان مستقر کرده بود) و همچنین با نیروهای فدائیان اسلام به آبادان رفتند. البته لازم به ذکر است که بگویم فرمان حضرت امام در سال ۱۳۵۹ جهت شکستن محاصره آبادان زمانی صادر شد که شهر به طور کامل به محاصره دشمن درآمده بود تا جایی که عراقی‌ها

